

مارس
۲۰۲۶

خشم مشروع و بازتولید سلطه: تحلیل زبان جنسیت‌زده و هموفوبیک
اپوزیسیون ایرانی

فاطمه کریمی



در چهار دهه گذشته، اعتراضات مردمی در ایران بارها با واکنش‌های خشونت‌آمیز حکومت مواجه شده است؛ از بازداشت‌های گسترده گرفته تا سرکوب خونین و کشتار معترضان. این رویکرد امنیتی، به‌ویژه در اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ به اوج خود رسید؛ زمانیکه حکومت با قطع سراسری اینترنت و اعمال خشونت گسترده، هزاران نفر را به قتل رساند. ابعاد این فاجعه همچنان به‌طور کامل روشن نشده و بسیاری، چه در داخل و چه در خارج از ایران، هنوز در شوک این رویداد به‌سر می‌برند؛ رخدادی که سایه‌ای سنگین و ماندگار بر جامعه افکنده است. بسیاری ناامیدانه تنها راه خلاصی از حکومت را مداخله خارجی آمریکا و اسراییل می‌دانند و بی‌صبرانه و بی‌توجه به عواقب غیرقابل کنترل آن، منتظر چنین حملاتی هستند. در چنین شرایطی، انباشت طولانی‌مدت سرکوب، انسداد سیاسی، و بحران‌های اقتصادی و اجتماعی، به شکل خشم گسترده جمعی بروز یافته است. این خشم نه‌تنها در کنش‌های خیابانی، بلکه در زیان اعتراضی نیز خود را نشان داده است. با این حال، بررسی اجمالی نشان می‌دهد که این زیان، در بسیاری از موارد، به‌شدت غیردموکراتیک، اقتدارگرا، تمامیت‌خواه، جنسیت‌زده و هموفوبیک است.

این نوشته با تمرکز بر زیان جنسیت‌زده و هموفوبیک مخالفان جمهوری اسلامی تلاش می‌کند به این پرسش‌ها پاسخ دهد که چگونه زیان اعتراضی می‌تواند به بازتولید سلسله‌مراتب جنسیتی و طرد افراد به‌حاشیه‌رانده شده بیانجامد؟ آیا می‌توان خشم مشروع مردم علیه سرکوب و بی‌عدالتی را بیان کرد، بدون آنکه این خشم از طریق زیان‌هایی که بر تحقیر بدن، جنسیت یا هویت دیگری استوارند، منتقل شود؟ آیا استفاده از زبان سکسیستی و هموفوبیک صرفاً واکنش لحظه‌ای به خشونت است، یا نشانه درونی‌شدن عمیق منطق‌های پدرسالارانه در فرهنگ سیاسی؟ و در نهایت، آیا

رهایی واقعی تنها با سقوط یک نظام سیاسی حاصل می‌شود، یا مستلزم دگرگونی عمیق‌تر در زبان، تخیل، و شیوه‌های فهم قدرت نیز هست؟

در اعتراضات اخیر، و نیز در جریان خیزش انقلابی «ژن، ژیان، نازادی» خیزشی که در آن بدن زن نه به‌عنوان ابژه کنترل سیاسی و اخلاقی، بلکه به‌مثابه نقطه آغاز تخیل رهایی و مقاومت جمعی مطرح شد با تناقضی قابل تأمل روبه‌رو بوده‌ایم. این خیزش در واکنش به خشونت ساختاری و کنترل نظام‌مند بدن زنان شکل گرفت و مداخله‌ای جدی در نظم نمادینی بود که طی دهه‌ها بدن و عاملیت زنان را در چارچوب‌های امنیتی و مردسالارانه محدود کرده بود. با این حال، هم‌زمان با این افق رهایی‌بخش، در خیابان‌ها و فضای مجازی، چه در داخل و چه در خارج از ایران، بارها از زبان سکسیستی و هموفوبیک برای بیان خشم و اعتراض استفاده شد. توهین‌هایی مانند «خواهرتو/مادرتو...»، «حرامزاده» و ... شعارهایی مانند «سبزی پلو با ماهی ... ننت سپاهی»، «عدس پلو با ماستش، ... تو دست راستش» یا «نه این وری نه اون وری ... تو بیت رهبری» به‌طور گسترده به کار رفتند. اگرچه در ابتدا بسیاری از رسانه‌ها و کاربران شبکه‌های اجتماعی در بازتاب این شعارها با احتیاط و تردید عمل می‌کردند، اما در جریان اعتراضات دی‌ماه، استفاده از آن‌ها به اوج رسید. گستردگی این شعارها به حدی بود که به‌سرعت در رسانه‌های فارسی‌زبان و حتی برخی رسانه‌های غیرفارسی‌زبان نیز بازنشر شده و می‌شوند.

زبان خشم معترضین اگرچه بیشتر حاکمیت، کلیت نظام خصوصاً شخص اول آن، علی‌خامنه‌ای را هدف قرار گرفته است با این حال، بخش گسترده‌ای از مخالفان نیز آن را علیه دیگر افراد و گروه‌های اپوزیسیون به کار می‌برند، افرادی یا گروه‌هایی که لزوماً اهداف سیاسی مشابه یا هم‌راستا با هم ندارند و یا به اصطلاح «آلترناتیو» مورد نظر دیگری را قبول ندارند. چنین رویکردی نشان می‌دهد که خشم جمعی محدود به مقابله

با قدرت حاکم نیست، بلکه به سوی گروه‌های اپوزیونی که در این لحظه «دشمن ایدئولوژیک» یا «سیاسی» محسوب می‌شوند نیز هدایت می‌شود. همان‌طور که یکی از کاربران زن در شبکه اجتماعی ایکس می‌نویسد: «دیوار کوتاه‌تر [از] حقوق زن و کوئیر نیست... تا می‌خوان یکیو مسخره کنن که مرده بهش می‌گن زن و آرایشش می‌کنن.» همچنین، استفاده از این نوع ادبیات تنها به گروه خاصی محدود نیست؛ زنان و مردان، فعالان سیاسی و مدنی، دانشجویان و معترضان عادی در بازتولید آن نقش دارند. این زبان در جریان اعتراضات، چه در داخل و چه در خارج از ایران، در اشکال مختلف بروز یافته‌اند؛ از شعارها و نوشته‌ها گرفته تا نمادهای درج‌شده بر روی پلاکاردها و به‌ویژه در تجمعات دیاسپورا و نیز در مطالب منتشرشده در شبکه‌های اجتماعی، چه با نام مستعار و چه با هویت واقعی. این ادبیات همچنین در ویدئوهای منتشرشده توسط کاربران به‌طور مکرر قابل مشاهده و شنیدن است. حتی برخی زنانی که خود در بازداشت با همین زبان تحقیر شده بودند، در مقام اعتراض از همان الگوهای بیانی استفاده کرده‌اند. به عنوان مثال آرمیتا عباسی از بازداشت‌شدگان جنبش «ژن، ژیان، نازادی» بارها در تظاهرات و یا در شبکه‌های اجتماعی از ادبیات سکسیستی و همفوب استفاده کرده است.^۱

در بحث از گروه‌های اپوزیون سراسری حکومت امروزه دو جریان اصلی عرض اندام می‌کنند: یکی جریان جمهوریخواه یا دموکراسی خواهی است و دیگری، جریان موسوم به سلطنت طلب یا پادشاهی خواه. برخی از مخالفان جریان سلطنت طلب، از طیف‌ها و گرایش‌های گوناگون، با شعارهایی چون «نه سلطنت نه رهبری، دموکراسی و برابری» یا «مرگ بر ستمگر، چه شاه باشه چه رهبر» همزمان هم بنیان حکومت و

^۱نگاه کنید به حساب کاربری او در ایکس:

هم ایده آلترناتیو بودن رضا پهلوی به عنوان «رهبر دوران گذار» را رد می‌کنند. شعارها و کاربرانی که از این طیف حمایت می‌کنند بسیار کمتر به ادبیات جنسیت‌زده و هموفوب آلوده هستند اما کماکان چنین رویکردی در بین آنها نیز مشاهده می‌شود. کم نیستند افرادی که برای به چالش کشیدن پهلوی، روابط خصوصی همسر او، یاسمن پهلوی، را دستاویز حمله قرار می‌دهند. در اینجا نقد سیاسی از سطح ساختاری به سطحی شخصی و جنسیتی تغییر می‌یابد و زن نه به عنوان یک سوژه مستقل، بلکه به مثابه ابزاری برای بی‌اعتبارسازی یک مرد سیاسی به کار گرفته می‌شود. این جابه‌جایی نشان‌دهنده تداوم منطق پدرسالارانه‌ای است که بدن و زندگی خصوصی زنان را به میدان رقابت و منازعه سیاسی تبدیل می‌کند. تمرکز بر روابط یا سبک زندگی یک زن برای تضعیف موقعیت سیاسی همسرش، عملاً بازتولید همان گفتمان کنترل‌گرایانه‌ای است که آزادی‌های فردی و بدن زنان را موضوع نظارت اخلاقی و سیاسی قرار می‌دهد. بدین ترتیب، حتی جریاناتی که خود را مدافع برابری و دموکراسی معرفی می‌کنند، ممکن است در سطح گفتمانی به بازتولید سیاست بدن و سلب عاملیت زنان دامن بزنند؛ وضعیتی که شکاف میان ادعای رهایی سیاسی و تداوم ساختارهای جنسیتی را آشکار می‌سازد.

در برخی موارد مشاهده می‌شود که هر انتقاد از جریان سلطنت‌طلب، حتی اگر از سوی افرادی مانند محسن نامجو با سابقه آزارگری علیه زنان بیان شود، بدون ارزیابی انتقادی سوابق او، با حمایت بخشی از هواداران این جریان همراه می‌شود. با این حال، هیچ شک و گمانی وجود ندارد که بیشترین استفاده از ادبیات جنسیت‌زده و هموفوب در بین طرفداران جریان موسوم به پادشاهی‌خواه یا سلطنت‌طلب مشاهده می‌شود. برای مثال، سید مجتبی واحدی، تحلیل‌گیر سیاسی نزدیک به آقای پهلوی در جواب کاربر دیگری به نام سهراب صالحی که نوشته: «وقتی در هند یک عده گاو می‌پرستند،

چرا عده ای دیگر در ایران پهلوی را نپرستند؟ ...» می نویسد: «شما آشغال‌های مفعول پرست لیاقت احترام ندارین. پس با زبون خودت چیزی را می گم که بخاطر عیب پوشی، تا حالا نگفتم. آگه کسی پهلوی بپرسته، یه احمق مثل تونه. کسی پهلوی نمی پرسته، احترام می ذارن. عین تو که به خامنه ای احترام می ذاری که سابقه مفعول بودنش از پدرت کمتره [...]»^۲ این وضعیت نشان می‌دهد که زبان سکسیستی و هموفوبیک صرفاً ابزار یک جریان سیاسی نیست، بلکه ریشه در ساختاری فرهنگی و نمادین عمیق‌تری دارد که در لحظات بحران و خشم جمعی فعال می‌شود، حتی توسط کسانی که خود قربانی آن بوده‌اند. این هم‌زمانی تخیل رهایی‌بخش با بازگشت ناخواسته زبان‌های سلطه، یکی از پیچیده‌ترین ابعاد جنبش‌های اعتراضی در ایران معاصر را آشکار می‌کند. این مسئله نمونه‌ای از عملکرد خشم جمعی در فضای محدود و بحران‌زده است، جایی که دیگری می‌تواند حتی در طیف مخالف حکومت نیز به یک هدف تحقیرآمیز تبدیل شود. به مانند حکومت، آنان نیز تنها به دلیل حضورشان در صحنه سیاسی و تفاوت فکری، به شکل نمادین دست‌نیافتنی و در عین حال قابل تخریب تبدیل می‌شوند. در چنین فضایی، زبان سکسیستی و هموفوبیک ابزار نمادینی است که این گروه‌ها را نیز مورد حمله قرار می‌دهد؛ تحقیر بدن‌های جنسیتی‌شده، تهدید به تجاوز، یا نسبت دادن موقعیت‌های مفعولانه و فرودست، همگی راه‌هایی هستند برای تخلیه خشم و تثبیت حس قدرت نمادین در شرایطی که دسترسی واقعی به قدرت محدود است. در واقع استفاده از این ادبیات به بخشی از گفتمان گسترده‌تر دشمن‌سازی و مشروعیت‌زدایی بدل شده است؛ گفتمانی که مخالفان سیاسی، مردمان غیرفارس و حتی دیگر معترضان مخالف حکومت را نیز در بر می‌گیرد. این زبان

^۲ لینک توئیت این نقل قول در ایکس:

<https://x.com/smvahedi/status/2026821425382752763?s=52>

با ارجاع مداوم به بدن و جنسیت، می‌کوشد طرف مقابل را از یک سوژه‌ی سیاسی به بدنی تحقیرشده تقلیل می‌دهد و همچون سازوکاری برای حذف و بی‌اعتبارسازی عمل می‌کند. برای نمونه، پس از ائتلاف پنج حزب سیاسی کورد، انتقادهای تنها به مخالفت سیاسی محدود نماند و آنان، علاوه بر برجسب «تجزیه‌طلب»، با ادبیاتی جنسیت‌زده و تحقیرآمیز از سوی مشاوران و بخشی از هواداران جریان سلطنت طلب هدف حمله قرار گرفتند؛ ادبیاتی که آنان را به مثابه «دیگری ضعیف» یا «فاقد بلوغ سیاسی» بازنمایی می‌کرد. در این چارچوب، سلب مشروعیت سیاسی با منطبق مردسالارانه‌ای گره می‌خورد که اقتدار را با مردانگی و سلطه پیوند می‌زند و هر تفاوتی را با نسبت دادن ضعف یا مفعول‌بودگی بی‌ارزش می‌سازد. الگوی مشابهی را می‌توان در مواجهه با فعالان ضدجنگ یا مخالفان مداخله نظامی خارجی مشاهده کرد؛ بطوریکه اختلاف نظر نه از طریق استدلال، بلکه با برجسب‌هایی چون «ضعیف»، «ترسو» یا «خائن» پاسخ داده می‌شود، واژگانی که در چارچوب فرهنگی مردسالارانه، دلالت بر فقدان مشروعیت سیاسی‌اند. در شرایط بحران و انسداد سیاسی، فضای عمومی به دوگانه ساده «ما» و «دشمن» فروکاسته می‌شود و زبان جنسیت‌زده به ابزاری سریع برای تثبیت این مرز بدل می‌گردد: «ما» قوی و مسلط، «آنها» ضعیف و نامشروع. بدین ترتیب، این ادبیات فراتر از ابزار تخلیه خشم، به مکانیزی برای تعیین حدود تعلق سیاسی تبدیل می‌شود و هر صدای ناهمسو را از دایره مشروعیت بیرون می‌راند. از این منظر، نقد چنین زبانی صرفاً دغدغه‌ای اخلاقی نیست، بلکه بخشی ضروری از هر پروژه‌ی رهایی‌بخش است.

تحلیل زبان جنسیت‌زده هموفوبیک: فهم‌پذیری و کارکرد اجتماعی-

سیاسی

برای تحلیل زبان جنسیت‌زده هموفوبیک، لازم است میان دو سطح تمایز قائل شد: نخست، سطح فهم‌پذیری این زبان در زمینه تجربه سرکوب، و دوم، سطح کارکرد سیاسی و اجتماعی آن، به‌ویژه زمانی که این زبان نه فقط علیه ساختار قدرت حاکم، بلکه علیه دیگر افراد و گروه‌های مخالف نیز به کار گرفته می‌شود. در سطح نخست، بدون تردید می‌توان گفت که چنین زبانی در زمینه‌ای از خشونت ساختاری، سرکوب مستمر و محروم‌سازی طولانی‌مدت از امکان مشارکت سیاسی مؤثر شکل گرفته است. انباشت تجربه سرکوب، بی‌عدالتی، و بی‌پاسخ ماندن مطالبات، احساس عمیقی از بی‌قدرتی، تحقیر، و از دست رفتن توان کنشگری را در بخش‌های گسترده‌ای از جامعه ایجاد کرده است. در چنین شرایطی، زبان می‌تواند به یکی از معدود حوزه‌هایی تبدیل شود که افراد هنوز می‌توانند در آن نوعی احساس کنترل یا قدرت نمادین را تجربه کنند. فحاشی، به‌ویژه فحاشی جنسیت‌زده یا جنسی، می‌تواند به‌عنوان تلاشی برای شکستن اقتدار نمادین و بازپس‌گیری حس عاملیت عمل کند، نوعی مقاومت نمادین علیه ساختاری که در سطح واقعی، دسترسی به آن و تغییر آن برای بسیاری ناممکن به نظر می‌رسد. در این معنا، این زبان را می‌توان بخشی از واکنش روانی و اجتماعی به تجربه طولانی‌مدت سرکوب دانست. اما این چارچوب، به‌تنهایی برای توضیح تمام ابعاد این پدیده کافی نیست. زیرا این زبانی که بر پایه تحقیر جنسیتی، تهدید جنسی، یا بازنمایی‌های هموفوبیک شکل می‌گیرد، حتی زمانی که علیه یک حکومت سرکوبگر به کار می‌رود، از همان منطق نمادینی تغذیه می‌کند که سلطه و نابرابری را ممکن می‌سازد.

مسئله صرفاً این نیست که این زبان متوجه چه کسی است، بلکه مسئله این است که این زبان بر چه نوع تصویری از قدرت، بدن، و ارزش انسانی استوار است. وقتی تحقیر، از طریق نسبت دادن ویژگی‌های زنانه، کوپیر، یا موقعیت‌های جنسیتی فرودست انجام می‌شود، این پیام به‌طور ضمنی بازتولید می‌شود که این موقعیت‌ها ذاتاً فروتر، تحقیرآمیز، یا فاقد مشروعیت هستند. به این ترتیب، حتی اگر هدف فوری این زبان، تضعیف قدرت سیاسی یک حکومت باشد، اثر گسترده‌تر آن، تثبیت همان سلسله‌مراتب جنسیتی و فرهنگی است که خود بخشی از ساختارهای سلطه‌اند. به بیان دیگر، مشکل این زبان صرفاً زمانی آغاز نمی‌شود که به سوی دیگر گروه‌های اپوزیسیون، اقلیت‌ها، یا نیروهای به‌حاشیه‌رانده‌شده جهت می‌گیرد؛ بلکه این مشکل در خود منطق آن نهفته است. زیرا این زبان، قدرت را همچنان در قالب سلطه، تحقیر، و فرودست‌سازی دیگری تصور می‌کند، نه در قالب برابری، کرامت، و رهایی جمعی. در نتیجه، حتی زمانی که این زبان در خدمت مبارزه سیاسی قرار می‌گیرد، همزمان می‌تواند افق‌های رهایی‌بخش را محدود کند، زیرا همان ارزش‌ها و سلسله‌مراتب نمادینی را بازتولید می‌کند که رهایی، در معنای عمیق خود، مستلزم عبور از آنهاست. از این منظر، مسئله نه مشروعیت خشم، بلکه شکل بیان آن است. خشم، در زمینه سرکوب و بی‌عدالتی، واکنشی انسانی و قابل فهم است؛ اما شیوه‌ای که این خشم در زبان تجسم می‌یابد، اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد. اگر زبان اعتراض بر پایه تحقیر بدن‌ها، هویت‌ها، و موقعیت‌های جنسیتی خاص استوار باشد، این خطر وجود دارد که حتی در لحظه مقاومت، همان منطق نمادینی تقویت شود که سلطه را ممکن ساخته است. به همین دلیل، مبارزه برای رهایی، تنها مبارزه‌ای علیه یک قدرت سیاسی مشخص نیست، بلکه همزمان مبارزه‌ای برای گسستن از زبان، تخیل، و فرهنگ سلطه نیز هست. زیرا زبان، نه فقط ابزار بیان خشم، بلکه بخشی از فرایندی

است که تعیین می‌کند رهایی، در نهایت، چه معنایی خواهد داشت و چه نوع نظمی را ممکن خواهد کرد.

برخی از جریان‌ات طرفدار جریان سلطنت طلب در توجیه زبان غیردموکراتیک، خشن، سکسیت و هموفوب به نوشته‌هایی استناد کرده و سعی در توجیه چنین زبانی دارند. برای مثال، سعید پایدارفرد، روان‌درمانگر تحلیلی و پژوهشگر روان‌شناسی در یادداشتی با عنوان «آیا فحاشی، واقعا مقدمه خشونت فیزیکی است؟»^۳ البته بدون تاکید بر ادبیات جنسیت زده و هموفوب می‌نویسد: «پژوهش‌ها نشان داده که پرخاشگری کلامی در بسیاری از موارد «جایگزین» خشونت فیزیکی است. بسیاری از افراد دقیقا به این دلیل فحش می‌دهند که نمی‌خواهند یا نمی‌توانند به خشونت فیزیکی دست بزنند نه این که فحش می‌دهند چون قصدی برای آسیب فیزیکی به دیگری ندارند.» در نگاه نخست، ممکن است این توجیه قانع‌کننده به نظر برسد، زیرا میان خشونت کلامی و خشونت فیزیکی تمایز می‌گذارد و اولی را به عنوان نوعی «تخلیه غیرخشونت‌آمیز» خشم بازنمایی می‌کند. با این حال، این دیدگاه نیازمند بازنگری جدی است، زیرا خشونت کلامی نه تنها جدا از خشونت فیزیکی نیست، بلکه اغلب بخشی از همان طیف خشونت است و می‌تواند شرایط روانی، فرهنگی، و نمادینی را فراهم کند که خشونت فیزیکی را ممکن، قابل قبول، یا حتی مشروع جلوه دهد. نخست، باید توجه داشت که زبان صرفاً ابزار بیان احساسات نیست، بلکه برسازنده واقعیت اجتماعی است. زبان نه تنها آنچه را که احساس می‌کنیم بیان می‌کند، بلکه آنچه را که ممکن، مشروع، یا قابل تصور می‌دانیم نیز شکل می‌دهد. وقتی زبان سیاسی به طور گسترده از استعاره‌های تجاوز، تسلط جنسی، تحقیر جنسیتی، یا

^۳ برای خواندن این یادداشت نگاه کنید به این لینک:

غیرانسانی‌سازی استفاده می‌کند، در واقع نوعی «عادی‌سازی خشونت» رخ می‌دهد. در چنین فضایی، خشونت دیگر یک استثنا یا یک عمل غیرقابل‌تصور نیست، بلکه به عنوان بخشی طبیعی از رابطه با «دشمن» بازنمایی می‌شود. خشونت کلامی، به‌ویژه زمانی که سکسیستی یا هموفوبیک است، صرفاً توهین به یک فرد خاص نیست، بلکه بازتولید ساختاری از سلطه است که بدن‌های خاصی، بدن زنان، بدن‌های غیرهتروسکسوال، یا بدن‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده، را به عنوان اهداف مشروع تحقیر تثبیت می‌کند. این زبان، حتی اگر مستقیماً به خشونت فیزیکی منجر نشود، نوعی «خشونت نمادین» اعمال می‌کند که پیامدهای واقعی دارد: ایجاد ترس، حذف افراد از فضای عمومی، خاموش کردن صداها، و محدود کردن مشارکت سیاسی.

کم نیستند افراد و فیگورهای مهمی که تحت تأثیر چنین حملاتی از عرصه سیاست کناره‌گرفته‌اند و حتی پس از تصور سقوط جمهوری اسلامی ایران نیز امیدی به امکان مشارکت برابر در آینده جامعه نمی‌بینند. این کناره‌گیری صرفاً یک انتخاب فردی نیست، بلکه نشانه‌ای از کارکرد ساختاری این خشونت به میانجی بازتعریف مرزهای تعلق و مشروعیت است. هنگامی که هزینه حضور در فضای عمومی با تهدید به تحقیر جنسی، تخریب حیثیت و حمله به بدن و هویت فرد همراه شود، بسیاری ترجیح می‌دهند سکوت را به تداوم مواجهه انتخاب کنند. نتیجه آن، فقیرتر شدن فضای سیاسی از نظر تنوع صداها، تجربه‌ها و دیدگاه‌هاست. به این ترتیب، خشونت نمادین نه تنها افراد را هدف قرار می‌دهد، بلکه افق جمعی آینده را نیز محدود و تاریک می‌کند. جنبشی که در زبان خود امکان امنیت نمادین برای همه فراهم نکند، در عمل ظرفیت خود برای ساختن نظمی دموکراتیک و برابر را تضعیف می‌کند. اگر بدن‌ها و هویت‌های خاص همچنان در گفتمان اعتراضی به‌عنوان ابزار تحقیر بازنمایی شوند، حتی در صورت تغییر ساختار قدرت، همان سلسله‌مراتب ارزشی می‌تواند در شکل‌های

جدیدی بازتولید شود. از این منظر، مسئله تنها نقد یک سبک بیان نیست، بلکه پرسش از نوع جامعه‌ای است که از دل این زبان متولد خواهد شد.

همچنین، این فرض که خشونت کلامی می‌تواند جایگزین خشونت فیزیکی باشد، اغلب مبتنی بر درکی تقلیل‌گرایانه از نسبت میان زبان و عمل است. در بسیاری از موارد، خشونت کلامی نه بدیلی برای خشونت فیزیکی، بلکه زمینه‌ساز و پیش‌درآمد آن است. زبان، مرزهای اخلاقی را جابه‌جا می‌کند و آنچه را که پیش‌تر ناممکن یا غیرقابل‌تصور می‌نمود، به تدریج عادی و قابل‌تحمل می‌سازد. وقتی گروهی به‌طور مداوم، علاوه بر برجسب‌هایی چون «تجزیه‌طلب»، برای مثال در مورد کوردها، با تعبیر تحقیرآمیز، حیوانی‌ساز یا جنسی توصیف می‌شود، حساسیت اخلاقی جامعه نسبت به خشونت علیه آن گروه کاهش می‌یابد. در چنین فرآیندی، هزینه روانی و سیاسی سرکوب، بازداشت، یا حتی اعدام برای ساختار قدرت کاهش پیدا می‌کند، زیرا قربانی پیشاپیش در سطح نمادین از دایره «شهروند کامل» یا «انسان کامل» خارج شده است. خشونت فیزیکی گسترده اغلب پس از دوره‌ای از خشونت گفتمانی رخ می‌دهد؛ دوره‌ای که در آن قربانیان از طریق زبان، کاریکاتور، طنزهای تحقیرآمیز و برجسب‌های ایدئولوژیک، به تدریج «دیگری خطرناک»، «انگل اجتماعی» یا «تهدید امنیتی» بازنمایی می‌شوند. در آلمان نازی نیز پیش از آنکه سیاست حذف فیزیکی یهودیان به اوج خود در هولوکاست برسد، سال‌ها تولید تصویرهای کاریکاتوری، روایت‌های توطئه‌محور و تبلیغات رسمی علیه آنان جریان داشت؛ فرآیندی که در آن یهودیان نه به‌عنوان انسان‌های برابر، بلکه به‌مثابه تهدیدی زیستی و اخلاقی برای ملت آلمان بازنمایی می‌شدند. مقایسه این سازوکار با دیگر زمینه‌ها به معنای هم‌ارز دانستن تاریخی یا اخلاقی این رخدادها نیست، بلکه نشان دادن یک الگوی مشترک است: غیرانسانی‌سازی گفتمانی، پیش‌شرط کاریست خشونت عینی است.

در زمینه ایران نیز، دهه‌ها برجسب‌زنی امنیتی علیه کوردها با عنوان «تجزیه‌طلب» یا «تهدید علیه تمامیت ارضی»، کارکردی فراتر از یک توصیف سیاسی داشته است. این زبان، به تدریج نوعی فاصله اخلاقی ایجاد کرده که در آن سرکوب گسترده، اعدام فعالان سیاسی یا امنیتی‌سازی زندگی روزمره در کوردستان برای بخش‌هایی از جامعه «قابل‌درک» یا «ضروری» جلوه داده می‌شود. به بیان دیگر، زبان، پیشاپیش میدان خشونت را آماده می‌کند. در فضای اعتراضی امروز نیز، زبان غیردموکراتیک، سکسیستی و هموفوبیک تنها بیان خشم نیست، بلکه بیان نوع خاصی از خشم است—خشمی که از طریق منطق سلطه و غیرانسانی‌سازی بیان می‌شود. وقتی مخالف سیاسی با واژگانی جنسی، تحقیرآمیز یا مبتنی بر هویت جنسیتی مورد خطاب قرار می‌گیرد، او نه صرفاً به عنوان رقیب سیاسی، بلکه به عنوان سوژه‌ای «کم‌ارزش‌تر» بازنمایی می‌شود. این همان سازوکاری است که نظام‌های اقتدارگرا نیز برای بی‌اعتبارسازی مخالفان خود به کار می‌برند: تحقیر، حیوانی‌سازی، سلب مشروعیت و بیرون راندن نمادین از جامعه اخلاقی. از این منظر، مسئله صرفاً اخلاق گفتار نیست، بلکه مسئله شکل‌گیری تدریجی افق‌های ممکن خشونت است. اگر زبان، بدن‌ها و هویت‌های خاص را به اهداف مشروع تحقیر تبدیل کند، مرز میان خشونت نمادین و خشونت عینی شکننده‌تر می‌شود.

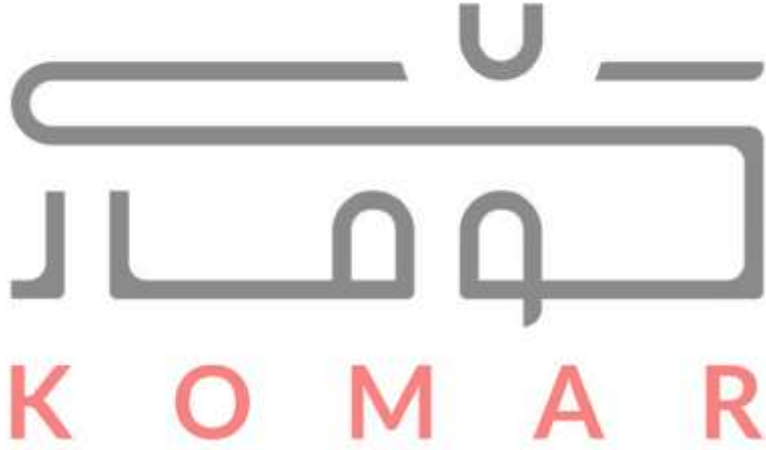
تاریخ نشان داده است که پیش از هر حذف فیزیکی گسترده، نوعی حذف نمادین رخ می‌دهد؛ حذف از مقام انسان برابر، حذف از همدلی اخلاقی، و حذف از شمول حقوقی. بنابراین، نقد زبان سکسیستی و هموفوبیک نه یک حساسیت افراطی زبانی، بلکه تلاشی برای جلوگیری از عادی‌سازی همان منطق‌هایی است که در اشکال افراطی‌تر خود می‌توانند به خشونت ساختاری و عینی بینجامند. در چنین شرایطی، این زبان نه تنها به تضعیف ساختارهای سلطه کمک نمی‌کند، بلکه می‌تواند آنها را در

سطح فرهنگی بازتولید کند. از سوی دیگر، این زبان پیامدهای مهمی برای آینده فرهنگ سیاسی نیز دارد. فرهنگ سیاسی، تنها از طریق نهادها شکل نمی‌گیرد، بلکه از طریق هنجارهای گفتاری، شیوه‌های اختلاف، و نحوه مواجهه با دیگری ساخته می‌شود. اگر زبان غالب در فضای سیاسی بر پایه تحقیر، تهدید، و حذف باشد، حتی در صورت تغییر ساختار سیاسی، این خطر وجود دارد که همان الگوهای اقتدارگرایانه در شکل‌های جدید ادامه یابند. به عبارت دیگر، خشونت کلامی می‌تواند به عادی‌سازی نوعی فرهنگ سیاسی کمک کند که در آن اختلاف نه از طریق گفت‌وگو، بلکه از طریق ارباب حل می‌شود. در عین حال، مهم است که این پدیده را صرفاً به عنوان شکست اخلاقی افراد تفسیر نکنیم، بلکه آن را در زمینه گسترده‌تر تجربه خشونت، سرکوب، و بی‌قدرتی تحلیل کنیم. خشم انباشته‌شده، تجربه تحقیر، و احساس ناتوانی در برابر خشونت ساختاری می‌توانند به شکل‌گیری زبان خشن کمک کنند. اما درک این زمینه‌ها به معنای نادیده گرفتن پیامدهای این زبان نیست. بلکه برعکس، نشان می‌دهد که یکی از چالش‌های اساسی هر جنبش‌رهای بخش، نه تنها مبارزه با ساختارهای بیرونی سلطه، بلکه مبارزه با درونی‌سازی منطق‌های آن سلطه است. در نهایت، از منظر فمینیستی و دموکراتیک، مسئله صرفاً انتخاب میان خشونت کلامی و خشونت فیزیکی نیست، بلکه پرسش عمیق‌تر این است که آیا می‌توان نظمی مبتنی بر برابری، کرامت، و آزادی را از طریق زبان و منطق‌هایی ساخت که خود بر پایه تحقیر و سلطه بنا شده‌اند. زیرا زبان، تنها ابزار مبارزه نیست، بلکه بخشی از جهانی است که آن مبارزه در پی ساختن آن است.

نتیجه گیری

تحلیل زبان غیردموکراتیک، خشونت‌ورز، جنسیت‌زده و هموفوبیک در اعتراضات اخیر ایران نشان می‌دهد که حتی در جنبش‌های رهایی‌بخشی که ادعای رهایی از روابط سلطه دارند، زبان و نمادها می‌توانند حامل همان منطق‌های سلطه و پدرسالاری باشند که بسیاری از اعضای آن جنبش از جمله زنان و یا اقلیت‌های دگرهمجنس‌گرا علیه آن‌ها موضع گرفته بود. خشم مشروع علیه سرکوب و سیاست‌های حکومت کاملاً قابل فهم است، اما وقتی زبان اعتراض بر پایه تحقیر، تهدید جنسی یا هموفوبیک شکل می‌گیرد، همان سلسله‌مراتب و منطق‌های سلطه را بازتولید می‌کند. این پدیده تنها محدود به حمله به حکومت نیست؛ حتی معترضین و گروه‌های اپوزسیون و کسانی که خود قربانی روابط سرکوب بوده‌اند، می‌توانند هدف این زبان قرار گیرند. چنین رفتارهایی موجب حاشیه‌راندن زنان، اقلیت‌های جنسی و گروه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده، کاهش تنوع دیدگاه‌ها، و محدود شدن ظرفیت گروه‌های اپوزسیون برای برابری واقعی می‌شود. این زبان علاوه بر عملکرد تخلیه خشم جمعی، می‌تواند مشروعیت اجتماعی و قدرت نمادین دیگران را تضعیف کند و پس از هر تغییر سیاسی، امکان بازتولید اشکال جدید سلطه و تبعیض را فراهم آورد. خشم و اعتراض، هرچقدر هم مشروع باشند، بدون بازاندیشی در منطق فرهنگی و نمادین خود، ممکن است همان روابط سلطه را تقویت کنند که هدف اولیه مقاومت بود. این وضعیت نشان می‌دهد که رهایی سیاسی و رهایی جنسیتی هم‌زمان رخ نمی‌دهند؛ برای تحقق رهایی واقعی، باید علاوه بر تغییر نهادهای قدرت، تحول در زبان، فرهنگ، و ساختارهای

نمادین صورت گیرد که نحوه تصور، بیان و تجربه قدرت، بدن، جنسیت و خشم را شکل می‌دهند. به بیان ساده‌تر، مقاومت سیاسی اگرچه علیه یک نظام سرکوبگر شکل می‌گیرد، نمی‌تواند خود را از نفوذ ساختارهای پدرسالارانه و سلسله‌مراتب جنسیتی مستثنی بداند. خشم و اعتراض بدون بازاندیشی در ابزارهای بیانی خود، ممکن است ناخواسته همان منطق سلطه را بازتولید کند که جنبش‌های رهایی‌بخش در پی به چالش کشیدن آن هستند. بنابراین، بررسی زبان اعتراضات اخیر ایران نشان می‌دهد که رهایی واقعی همواره نیازمند هم‌زمانی دو سطح است: تغییر نهادهای قدرت و بازسازی فرهنگی-نمادین روابط قدرت، جنسیت، و بدن.



<https://govarikomar.org>